

طبقه‌ی کارگر و الغای کار مزدی

گفت و گوی «نگاه» با جعفر رسا

در بخش‌های معینی از تولیدات نفتی و خدمات دولتی است. این البته وضعیتی متفاوت از آن چه در دوره‌ی محمد رضا شاه و قبل از انقلاب ۱۳۵۷ وجود داشت نیست، ولی اتفاقاً همین وضعیت خود یک عامل مهم به وجود آمدن بحران اقتصادی شد که زمینه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ را به وجود آورد. بنابراین قریب به سه دهه بعد از آن انقلاب، کارگزاران جدید سرمایه داری ایران نه به طور جدی علل بی ثباتی این اقتصاد را به نفع جلب آن در تقسیم کار جهانی تغییر داده‌اند و نه آن را در رقابت جهانی در موقعیت بهتری قرار دادند.

اما مشکل اقتصاد سرمایه داری ایران در شرایط کنونی ناشی از عوامل اقتصادی نیست. موانع بر سر جلب سرمایه داری ایران در تقسیم کار بین المللی ناشی از وضعیت حکومت سیاسی ایران و قرار نگرفتن آن در وضعیتی است، که با توازن قوای بین المللی در خاورمیانه سازگار باشد. انزوای اقتصادی ایران ناشی از رقابت تجاری نیست، محصول تخصیصات سیاسی رژیم سیاسی ایران با کشورهای غربی به ویژه آمریکا است و همه‌ی تلاش‌های تاکنونی برای نزدیکی سیاسی ایران و غرب تاکنون ناموفق از آب درآمده است. این به نوبه‌ی خود علل بی ثباتی اقتصاد ایران را به جای خود نگه داشته است.

این وضعیت اقتصاد سرمایه داری ایران، تأثیر جدی‌یی در موقعیت جنبش کارگری داشته است. در این سال‌ها بسیاری از مراکز تولید صنعتی تضعیف شده‌اند. تمرکز صنعتی که عامل تجمع هزاران کارگر در یک محل بود و این به نوبه‌ی خود امکان سازمان‌یابی و ابراز وجود متشکل وسیع کارگران را باعث می‌شد، از دست رفته‌اند. نابسامانی اقتصادی سطح معیشت طبقه‌ی کارگر در ایران را به طور واقعی به نصف آن چه رسانده است، که در سال‌های بلافاصله قبل از انقلاب ۱۳۵۷ این طبقه از آن برخوردار بود. سه دهه جنگ و سرکوب و عمل کرد سازمان‌های گسترده‌ی امنیتی و پلیسی در ایران از یک سو، محیط کار را نظامی کرده و از سوی دیگر، حقوق بسیار محدود کارگران را نیز زایل کرده است. ناامنی شغلی، کاهش اساسی قدرت خرید، فقدان تشکیلات و وجود قوانین، دولت و دستگاه قضایی که آشکارا و به نحو زنده‌ای مدافع منافع سرمایه داران در ایران است، جنبش کارگری را به طور جدی تضعیف کرده است.

در این سه دهه، اقتصاد سرمایه داری ایران هیچ بهبودی در

در این گفت و گو، قصد داریم سیر مباحث و فعالیت‌های تاکنونی مربوط به الغای کار مزدی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر در ایران، نقاط ضعف و قوت آن، نتایجی که در جنبش کارگری به بار آورده، مباحث و فعالیت‌هایی که برای پیش رفت بیش تر این جنبش و مبارزه می‌باید انجام داد، و چشم انداز محتمل آن، را مرور کنیم. و همه‌ی این‌ها، البته، در متن تحولات جنبش کارگری. به این منظور، لازم و اصولی است که از خود جنبش کارگری شروع کنیم. شما بگویید، که وضعیت جامعه‌ی سرمایه داری ایران و به تبع آن جنبش کارگری در دوره‌ی اخیر - دوره‌ای که این مباحث و فعالیت‌ها شروع شد - چگونه بود؟ مهم‌ترین مولفه‌های آن چه بود؟ و در واقع، مباحث و فعالیت‌های مربوط به لغو کار مزدی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر در متن کدامین تحولات سیاسی و اقتصادی و طبقاتی جامعه شروع شد و چرا؟

- اقتصاد سرمایه داری در ایران، قریب به سه دهه‌ای که از انقلاب ۱۳۵۷ می‌گذرد، هیچ زمان از یک موقعیت با ثبات برخوردار نشده است. علت شناور نگه داشتن این اقتصاد سرمایه داری در این دوره، میلیاردها دلاری است که از فروش نفت حاصل شده است. جایگاه سرمایه داری ایران در تقسیم کار بین المللی مشخص نیست و تا زمانی که وضعیت سیاسی ایران در منطقه‌ی خاورمیانه روشن نشود، این وضعیت نیز ادامه خواهد داشت.

از این رو، علی‌رغم استثمار شدید نیروی کار در ایران و بی حقوقی مطلق آن هنوز شرایط سودآوری سرمایه در ایران و اطمینان از بازار فروش برای محصولات آن چنان رضایت بخش نیست، که سرمایه داری جهانی از ظرفیت واقعی این اقتصاد استفاده کند. به این اعتبار، میزان سرمایه گذاری در بخش‌های مختلف صنعتی، مصرفی و خدماتی بسیار پایین است؛ قابلیت رقابت این بخش‌ها در مقابل رقبای جهانی‌شان نازل است؛ و زیرساخت اقتصادی، حقوقی و تجاری مناسب برای جلب سرمایه‌ی جهانی وجود ندارد. در حقیقت، این میلیاردها دلار سرمایه‌ی داخلی هستند که به کشورهای پیرامون ایران سرازیر شده است.

اساس اقتصاد سرمایه داری ایران مدیون سرمایه گذاری دولتی



وضعیت طبقه‌ی کارگر به وجود نیاورده و هیچ چشم اندازی برای آن ندارد. و به این اعتبار، تضاد نظام سرمایه داری با ارتقای وضعیت کارگران را به روشنی برجسته کرده است، اما این لزوماً به تقویت و سازمان‌یابی جنبش علیه الغای کار مزدی منجر نشده است، هر چند که بارقه‌هایی از این جنبش را به لطف تلاش و فداکاری بسیاری از فعالان آن در ایران می‌توان دید. در حقیقت، تعرض جدی علیه سطح معیشت کارگران در ایران و ناامنی شغلی و بیکاری گسترده که متوجه آن است و باعث از هم گسیخته شده روابط طبیعی و شغلی بین صفوف کارگران شده است، به یک گرایش سندیکالیست زمینه‌ی عمل کرد وسیع داده است. این گرایش که البته همیشه در جنبش کارگری ایران حضور داشته است، وضعیت دفاعی و تضعیف یافته‌ی جنبش کارگری را دلیلی برای اتخاذ یک سیاست مماشات جویانه با سرمایه داری ایران می‌داند. این گرایش خواست‌های خود را مطالبات واقع بینانه برای این شرایط می‌داند و افق و مطالبات هر گرایش رادیکالی در جنبش کارگری را به تمسخر می‌گیرد.

خوب است همین جا، و پیش از آن که به ادامه‌ی بحث پردازیم، از شما سؤال کنیم مسأله‌ی الغای کار مزدی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری چه جایگاهی در جنبش کارگری کمونیستی بین المللی داشته است؟ اهمیت این مسأله به ویژه در آن است، که به نظر می‌رسد افق ضد سرمایه داری و مبارزه برای الغای کار مزدی حتا در بین بخشی از فعالین جنبش کارگری - که خود را کمونیست هم می‌خوانند - مورد توافق عمومی نیست. ریشه‌ی اختلافات درباره‌ی این مسایل چیست؟ آیا صحبت بر سر بدعت نوینی است، که نمی‌توان سراغ آن را در تاریخ جنبش کارگری بین المللی گرفت؟ آیا بحث بر سر یک خطای سیاسی تئوریکی است؟ آیا طبقه‌ی کارگر در ایران، در متن شرایط اقتصادی و اجتماعی حاضر، فاقد ظرفیت لازم و کافی برای پرداختن به چنین مبارزه‌ای است؟

- این که موقعیت کارگر در نظام سرمایه داری یک موقعیت فرودست است، یک واقعیت انکارناپذیر است. به هر کجا که سرمایه داری وجود دارد نگاه کنید، می‌بینید که رشد سرمایه داری همواره با تمرکز ثروت و موقعیت بهتر سرمایه داران هم راه بوده است. بنابراین، در چهارچوب نظام سرمایه داری هیچ وقت عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی بین کارگر و سرمایه دار به وجود نخواهد آمد و بین این دو تضادی رفع نشدنی وجود دارد. این واقعیت که در این چند صد سال به هزاران اعتصاب و مبارزه و ده‌ها انقلاب منجر شده است، مسأله‌ی الغای کار مزدی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری را به جلو رانده است. اما مسأله برای سرمایه داران و سیاست مداران و متفکران آن همواره این بوده است، که به کارگران بقبولانند که نظام سرمایه داری نظام طبیعی و بهترین الگوی اقتصادی برای هر جامعه‌ی مدرن است. آن‌ها با کمک گرفتن از تعصبات و اراجیف مذهبی و هر گونه عقیده و ایدئولوژی دیگری که وجود داشته است، سعی کرده‌اند نابرابری ذاتی نظام سرمایه داری را جزء

اجتناب‌ناپذیر تکامل و تکوین جامعه‌ی بشری جا بزنند. این‌ها سعی کرده‌اند بگویند، و این را به کارگران هم بقبولانند، که از پذیرش این وضعیت اجتنابی وجود ندارد و در بهترین حالت کارگران فقط می‌توانند برای بهبود تدریجی وضعیت‌شان - که البته بستگی به سودآوری سرمایه دارد - در سطح زندگی و معیشت‌شان تغییری به وجود آورند. تاریخ سرمایه داری، تاریخ این عقاید و جنبش‌هایی است که این کار را بارها و بارها تکرار کرده‌اند.

البته اعتبار این به اصطلاح قانون طبیعی و تنها الگوی موجود برای اقتصاد جامعه، بسته به رشد گرایش رادیکال در جنبش کارگری و وقایع مهمی مانند کنترل کارگری در کارخانجات، اعتصابات مبارزه جویانه و انقلابات کارگری، کم رنگ شده است. در تاریخ سرمایه داری بی اعتبار شدن و کسب اعتبار برای تفوق الگوی سرمایه داری، محصول دوره‌های تاریخی معینی بوده است. به عنوان مثال ما شاهد انقلابات ۱۸۴۸ در اروپا و سپس رونق اقتصادی دهه‌ی ۱۸۵۰ در اروپا هستیم. در دهه‌ی ۱۸۶۰، سازمان گسترده‌ی انترناسیونال اول شکل می‌گیرد و رادیکالیسم جنبش کارگری با کمون پاریس در ۱۸۷۲ به اوج خود می‌رسد. سپس سرکوب کمون پاریس و رشد گسترده‌ی اقتصاد سرمایه داری جهانی طی سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۰ صورت می‌گیرد. انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و انقلابات و حرکات رادیکال کارگری در سایر کشورهای اروپا، و شکل‌گیری انترناسیونال سوم، صحنه‌ی سیاسی جهان را به طور جدی عوض می‌کند. و بالاخره سقوط بلوک شوروی در دهه‌ی ۱۹۸۰، موقعیت برتر سرمایه داری رقابتی و بازار را به طور اساسی در جهان تحکیم می‌کند. البته در همه‌ی این دوره‌ها، احزاب، سازمان‌ها و نهادهای رادیکال کارگری وجود داشته‌اند. اما اعتبار یا بی اعتباری الگوی سرمایه داری به عنوان نظام طبیعی اقتصاد مدرن در این دوره‌های تاریخی، کسب شده یا از دست رفته است.

بنابراین، مسأله اساساً بر سر یک خطای تئوریک نیست. اتفاقاً به نظر من، تصور این که قضیه بر سر یک خطای تئوریک است، خودش یک بدفهمی تئوریک است. تاریخ اجتماعی بشر، تاریخ مبارزه‌ی طبقات است و نه تاریخ مبارزه‌ی افکار تئوریک در خود. تئوری آن وقت و آن اندازه در مبارزه‌ی طبقاتی دخیل است، که به آگاهی عملی طبقات درگیر در این مبارزات تبدیل شده و به این اعتبار به صورت یک نیروی مادی در آید. وقتی در سال ۱۸۴۸ سرمایه داران اروپا توانستند جنبش کارگری را در هم بشکنند و یک دوره‌ی رونق اقتصادی را شروع کنند، این به علت تفوق نظری آن‌ها نبود. این محصول قوه‌ی قهریه‌ی برتر آن‌ها و رشد واقعی اقتصاد سرمایه داری بود، که توانست بهبود در شرایط شغلی و معیشتی کارگران را - علی‌رغم همه‌ی معارضاتش - باعث شود. وقتی سرمایه داران اروپا توانستند کمون پاریس را سرکوب کنند و یک دوره‌ی رشد اقتصادی گسترده پس از این سرکوب را باعث شوند، این باز محصول قدرت برتر نظری آن‌ها نبود. این قدرت برتر نظامی آن‌ها و انقلاب صنعتی دوم سرمایه داری بود، که باعث شد زمینه‌ی رشد گسترده‌ی اقتصادی، یک بهبود نسبی در وضعیت معیشتی کارگران را به وجود آورد. همین وضعیت، زمینه‌ی



رشد رفرمیسم در جنبش کارگری و آن چه به اشرافیت کارگری موسوم شد را به وجود آورد. به همین روال، تحولات سال‌های ۱۹۸۰ و دست بالا پیدا کردن اقتصاد رقابتی بازار به عنوان تنها الگوی با کارآمد اقتصاد جهانی قرن بیستم، و اکنون بیست و یکم، محصول تحولات عظیم جهانی بوده‌اند. انقلاب انفورماتیک دهه‌ی ۱۹۷۰، بی شک یک عامل مهم این وضعیت بوده است. مجدداً در این وضعیت هم این در وهله‌ی اول قدرت نظری متفکران سرمایه داری نیست، که تاریخ را ورق زده است و برای الگوی سرمایه داری اعتبار به دست آورده است.

در این دو دهه‌ای که از تحولات سال‌های ۱۹۸۰ می‌گذرد، ما شاهد این بودیم که اقتصاد سرمایه داری در چین به نوبه‌ی خود چه نقش مهمی در کاهش سطح متوسط دستمزدها در اروپا و آمریکا داشته است و در عین حال چه بازار وسیعی برای عمل کرد سرمایه‌ی جهانی به وجود آورده است. همین طور نه فقط در روسیه و کشورهایی که در سابق جزو اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شدند، بلکه در کشورهای جهان سومی که اقتصاد متمرکز دولتی داشتند نیز ما شاهد ورود و معمول شدن

الگوی رقابتی بازار سرمایه داری هستیم. این تحولات به نوبه‌ی خود به سرمایه داری در کشورهای صنعتی جهان اجازه داده است تا به طور منظم قدرت سازمان‌های متشکل کارگری را تضعیف کنند، از سطح معیشت واقعی آن‌ها بکاهند و از حقوق به سختی به دست آمده‌ی آن‌ها در زمینه‌ی امنیت شغلی، بازنشستگی، تعیین دست‌مزد و اعتصاب کم کند. این دوره‌ی کسب

اعتبار برای سرمایه داری که برای بیش از بیست و پنج سال ادامه داشته است، اکنون به پایان خود رسیده است. رونق اقتصادی در آمریکا، که موتور محرکه‌ی این دوره بود، به رکود تبدیل شده است؛ بسط اعتبارات و تورم قیمت سهام و مستغلات، که در دوره‌های گذشته اقتصاد این کشور را شناور نگه داشته بود، دیگر کارایی و قابلیت خود را از دست داده‌اند؛ کسری موازنه‌ی تجارت خارجی آمریکا، که به لطف صدها میلیارد دلار خرید اوراق قرضه‌ی دولتی آمریکا توسط درآمد حاصل از موازنه‌ی مثبت تجاری چین ممکن شده بود، دیگر امکان پذیر نیست و ثبات مالی و ارزی اقتصاد سرمایه داری جهانی را با مشکلات جدی مواجه کرده است. تعرض گسترده به سطح معیشت و دست‌مزد کارگران در کشورهای صنعتی دیگر نمی‌تواند مشکل مازاد محصول سرمایه داری جهانی را تخفیف دهد. در حقیقت، متفکران و صاحب نظران سرمایه داری اکنون با صراحت تمام دارند می‌گویند، که تداوم این وضعیت دیگر مشروعیت سرمایه داری اقتصاد بازار و تفوق ایدئولوژیک غرب را به خطر خواهد انداخت

و نابرابری اقتصادی ذاتی این نظام را به عنوان یک پدیده‌ی اجتناب‌ناپذیر طبیعی زیر سؤال خواهد برد.

اگر برای یک لحظه از سر و صداهای کوتاه نظرانی که از تاریخ چیزی نمی‌فهمند فاصله بگیریم، متوجه می‌شویم که بی شک یک دوره‌ی با شکوه جدید برای کسب اعتبار مجدد از ایده‌ی رادیکال ضد سرمایه داری، منجمله نهضت برای الغای کارمزدی، در شرف تکوین است.

وضعیت جنبش کارگری ایران را هم باید در این متن جدید جهانی بررسی کرد. سندیکالیست‌های ایرانی و متحدین و سخن‌گویان جدید آن‌ها، که برخی از آن‌ها قبلاً خود را افراد رادیکال و مبارزی هم می‌دانستند، متوجه نیستند در شرایطی به استقبال مماشات و استمالات از سرمایه داری ایران رفته‌اند و می‌خواهند افق کارگران برای تحول جامعه را محدود کنند که شرایط جهانی شروع به تغییر کرده است.

به نظر شما، مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر در سطح آرایش تشکیلاتی و شیوه‌ی فعالیت

بر چه مولفه‌هایی استوار است؟ و چه دورنما و راه کارهایی را برای ایجاد تشکیلی با چشم انداز الغای کارمزدی مطرح کرده است؟



FARS
Photo : Hamed KHorshidi

– فکر نمی‌کنم که می‌توان یک الگوی ثابت برای این مبارزه‌ی ضد سرمایه داری تعیین کرد. تاریخ جنبش کارگری جهان پر از ابتکارات و نمونه‌های جالب در این زمینه است. ولی البته می‌توان به برخی از اصول این سازمان‌یابی

اشاره کرد. چشم انداز هر گونه سازمان‌یابی جنبش کارگری از نقطه نظر نهضت الغای کارمزدی این است، که آگاهی طبقاتی، اعتماد به نفس جمعی، تشکیلی یابی و قابلیت بسیج کارگران را تقویت کند و آن‌ها را برای کسب قدرت به نام جامعه و سازمان دادن آن برای الغای کارمزدی آماده کند. بنابراین، مساله فقط پیروزی یک اعتصاب به هر قیمت و یا تضمین افزایش دست‌مزد تحت هر شرایطی نیست. به عنوان مثال، اگر کارفرمایان حاضر شوند به خواست‌های یک اعتصاب به شرطی تمکین کنند که کارگران بپذیرند هم کاران افغانی آن‌ها باید بیکار شوند و یا اگر کارفرمایان افزایش دست‌مزد برای کارگران مرد را به شرط پایین نگه داشتن دست‌مزد برای هم کاران زن آن‌ها قبول کنند، در آن صورت از نظر نهضت برای الغای کارمزدی این مبارزات پیروز نشده‌اند؛ زیرا این به اصلاح موفقیت، باعث تشدید نفاق بین خود کارگران می‌شود، قابلیت تشکیلی یابی و بسیج آن‌ها را در میان مدت تقلیل می‌دهد و هویت واحد کارگران به عنوان بردگان مزدی را تحت شعاع هویت آن‌ها به عنوان



ایرانی، افغانی و یا زن و مرد قرار می‌دهد. بنابراین، موضوع بر سر این است که چه نوع اصول سازمان یابی، کارگران را نه فقط آماده‌ی مبارزه برای کسب دستمزدهای معوقه‌ی شان می‌کند، بلکه آن‌ها را از نظر طبقاتی آگاه‌تر و قائم به ذات‌تر هم می‌کند. در شرایط کنونی، و تا آن جا که به شرایط ایران برمی‌گردد، به نظر می‌رسد دو چشم انداز در مقابل هم مطرح هستند. سندیکالیست‌های ایرانی و بسیاری از سازمان‌های سیاسی چپ سنتی ایرانی در یکی از این دو چشم انداز با هم شریک هستند. گفتن این امر ممکن است عجیب به نظر برسد، چون تاریخ این دو در مقابل هم قرار داشته‌اند. البته تاکید بر این امر، این را هم توضیح می‌دهد که چرا سندیکالیست‌های قدیمی ایران دوستان جدید خود را هم در بین فعالین سابق سازمان‌های سیاسی ایرانی یافته‌اند. اساس این چشم انداز در تفکیک مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی کارگران است. به عبارت دیگر از نقطه نظر این چشم انداز، کارگران برای مبارزه‌ی اقتصادی خود احتیاج به نوعی تشکل دارند که معطوف به این مبارزه است و از قابلیت بسیج همه‌ی کارگران مستقل از باورها و عقاید آن‌ها برخوردار است. به این، سندیکا می‌گویند. در عین حال، از نقطه نظر این چشم انداز، کارگران برای مبارزه‌ی سیاسی خود باید احزاب سیاسی تشکیل دهند و یا به احزاب سیاسی موجود بپیوندند که از برنامه و اهداف ایدئولوژیک و سیاسی خاص خود برخوردارند. بنابراین، از نظر این گرایش، سیاسی کردن مبارزه‌ی اقتصادی کارگران باعث تلاشی آن می‌شود؛ چون بخش‌هایی از کارگران را از پیوستن به آن دور می‌کند و در عین حال، فراگیر کردن تشکل سیاسی باعث تضعیف تیزی سیاسی و ایدئولوژی آن می‌شود. این گرایش بنابراین هم می‌تواند سندیکالیست سنتی را راضی کند، که در اساس هیچ علاقه‌ای به سیاسی کردن مبارزات اقتصادی کارگران ندارد و حداکثر می‌خواهد به چنین امری یک اظهار لطف لفظی بکند و هم می‌تواند فعال سیاسی سازمان‌های سنتی چپ را راضی کند، که برای آن‌ها مبارزه‌ی اقتصادی کارگران صرفاً وسیله‌ای برای تبدیل آن‌ها به سیاهی لشکر تشکل ایدئولوژیک خاص خودشان است. هر دو در شریک شدن در این گرایش، هدف نهایی خود را تعقیب می‌کنند و از این رو، هم گرایشی ظاهراً تعجب آور آن‌ها کاملاً قابل فهم است. این که هر یک این‌ها به کدام تئوری و نظر برای توجیه باورهای خود رجوع می‌کنند، چندان مهم نیست.

سندیکالیست‌های سنتی ایرانی به عملکرد سازمان‌های سیاسی چپ در سال‌های پس از انقلاب رجوع می‌کنند تا نشان دهند، که چگونه سیاسی کردن مبارزات اقتصادی کارگران باعث چند دستگی این مبارزات و از بین رفتن وحدت طبیعی کارگران شده است. البته آن چه آن‌ها نمی‌گویند، این است که اگر سازمان‌های سیاسی چپ ایرانی در جنبش کارگری عامل نفاق و تشتت بوده‌اند، این‌ها همه به لطف تعلق خود این فعالین به این سازمان‌ها و عملکرد خود آن‌ها به عنوان عوامل این سازمان‌ها در جنبش کارگری بوده است. به عبارت دیگر، هر گونه نفاق و تشتتی در جنبش کارگری نه محصول یک عامل خارجی، بلکه عملکرد بخشی از کارگران بوده است که باورها

و تعلقات سیاسی معینی داشته‌اند و به اعتبار موقعیت خود، نفوذ کلام و موقعیت تشکیلاتی و سوابق مبارزاتی‌شان، توانسته بودند بخش‌های مختلف کارگران را در مقابل هم قرار بدهند. حزب توده، اکثریت، فدایی، پیکار، رزمندگان، حزب کمونیست ایران و غیره، سازمان‌هایی نبودند و یا نیستند که کاملاً در خارج از جنبش کارگری حضور داشتند و یا دارند، بلکه نهادهای سیاسی بودند و هستند که به درجات مختلف در خود جنبش کارگری متحد و موافق داشتند و یا دارند و عملکرد کارگرانی که در هم سویی با این سازمان‌ها بوده‌اند، باعث شده است نفاق و تشتت در جنبش کارگری به وجود آید. البته ممکن است بسیاری از این کارگران اعضای رسمی این سازمان‌ها نباشند، و به احتمال زیاد چنین هم است، ولی دیوار چینی بین کارگر و جامعه وجود ندارد و آن‌ها مانند هر کس دیگر متأثر از افکار سیاسی هستند و به تشخیص خود آن‌ها را می‌پذیرند و مبنای سازمان‌گری و فعالیت خود در هر زمینه - منجمله مبارزه‌ی اقتصادی کارگران - قرار می‌دهند.

اما مهم‌تر از این شکوه و شکایت کوتاه بینانه، وضعیت جنبش کارگری در جهان است. کافی است به جنبش کارگری در کشورهای مهم صنعتی دنیا نگاه کنید تا ببینید چگونه بزرگ‌ترین سازمان‌های صنفی کارگری در عین حال سازمان‌های کاملاً سیاسی هم هستند و به احزاب بزرگ این کشورها تعلق دارند. آیا به عنوان مثال می‌توان اتحادیه‌های سراسری کارگران در آلمان، سوئد، بریتانیا، کانادا و فرانسه را از احزاب بزرگ این کشورها مستقل دانست؟ به هیچ وجه.

سازمان‌های سیاسی چپ نیز به نوبه‌ی خود هر گونه تلاش برای فراگیر کردن تشکل سیاسی کارگران را به معنای تقلیل سیاسی این تشکل، تمکین به عقاید راست و انحلال طلبی سیاسی تفسیر می‌کنند. البته این نوع تعرض قابل فهم است، چون هر گونه تشکل یابی متفاوت از آن چه آن‌ها مدافع آن هستند، زمینه‌ی مادی رشد خود آن‌ها را به عنوان نهادهایی که داعیه‌ی رهبری سیاسی کارگران را به گردن دارند از بین می‌برد. این‌ها در دفاع از تفکیک تشکل سیاسی و اقتصادی کارگران به وضعیت سوسیال دموکراسی روسیه در اوایل قرن گذشته رجوع می‌کنند. برای آن‌ها حزب لنینی تجلی این گرایش از تشکل در جنبش کارگری است. آن چه بدواً این‌ها متوجه نیستند و یا نمی‌خواهند باشند، این است که تشکل سیاسی کارگران در روسیه اوایل قرن بیستم ناشی از شرایط خاص آن کشور و آن دوره بوده است و نه یک حکم جاویدان برای همه‌ی دوره‌ها و شرایط. در حقیقت، مطالعه‌ی تاریخ واقعی جنبش کارگری دو سده‌ی اخیر نشان می‌دهد که اشکال بسیار متفاوتی وجود داشتند. انترناسیونال اول در سال‌های ۱۸۶۰، حزب قدرت مند سوسیال دمکرات آلمان در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، جنبش کنترل کارگری آلمان، ایتالیا و بریتانیا در سال‌های بعد از پایان جنگ جهانی اول و حتی تجربه‌ی کوتاه مدت شورهای کارگری ایران در واپسین ماه‌های بعد از انقلاب ۱۳۵۷، همه نمونه‌های متفاوت متشکل تحرک سیاسی کارگران هستند.

البته حتی خود حزب سوسیال دمکرات روسیه نیز مدیون تشکل‌های رادیکال کارگری بی بود، که این حزب را بنیان



گذاشتند. تا سال‌های اول انقلاب روسیه، این حزب سوسیال دمکرات روسیه محصول هم کاری چنین تشکل‌ها و نهادهای کارگری بی بود، که هر کدام از استقلال عمل وسیعی برخوردار بودند. این که در اولین کنگره حزب سوسیال دمکرات پس از انقلاب ۱۹۱۷، نه یک طرح برنامه، بلکه چهار طرح برنامه به کنگره عرضه می‌شود و در این کنگره از کمونیست‌های چپ تا سندیکالیست‌های رادیکال همگی حضور دارند، در عین حال خود تاکید بر این واقعیت است که بر خلاف کاریکاتوری که مدافعین حزب لنینی از حزب واقعی بلشویک سر هم کرده‌اند، در این حزب ائتلاف بسیار وسیعی از کارگران رادیکال و یا کارگرانی که خود را در افق این حزب برای سرنگونی نظام سرمایه داری در روسیه شریک می‌دانستند، وجود داشت.

آن چه باید متوجه شد، این است که افق‌های سیاسی مختلف - مانند مثلاً مارکسیست‌ها و لاسالیست‌ها در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان، بلشویسم و منشویسم در جنبش کارگری روسیه اوایل قرن بیستم، و یا حتی کمونیسم و سندیکالیسم در جنبش کارگری ایران - در وهله‌ی اول محصول تمایزات تشکیلاتی نیستند. این‌ها افق‌هایی هستند، که مشروعیت و یا بی اعتباری‌شان و همین‌طور چیرگی و برتری خود را در مبارزات علنی و طی دوره‌های معینی به دست آورده‌اند. کارگری که در افق بلشویک‌ها شریک نبود، به منشویسم می‌پیوست. کسی لازم نبود جلوی ورود آن‌ها را بگیرد. به این اعتبار، اگر

افق‌های سیاسی در مبارزه‌ی سیاسی علنی و در مقابل جامعه روشن شوند، در آن صورت فراگیر بودن سازمان سیاسی کارگران باعث تقلیل باورهای سیاسی آن‌ها و گُند شدن تیزی مطالبات سیاسی آن نمی‌شود. این در مورد احزاب سیاسی بورژوازی هم صادق است. تمایز احزاب در درک جامعه از باورهای اساسی آن‌ها روشن می‌شود. کسی حزب محافظه کار و حزب کارگر را در بریتانیا با هم قاطی نمی‌کند. تمایز آن‌ها به طور تاریخی و بر اساس مسایل عمده روشن شده است. همین امر می‌تواند در ایران در رابطه با گرایش رادیکال‌الغای کار مزدی در مقابل سندیکالیسم صورت گیرد. فعالین نهضت‌الغای کار مزدی لازم نیست با امتحان ایدئولوژیک و سخت‌گیری‌های تشکیلاتی جلوی ورود یک سندیکالیست را بگیرند. چنین سندیکالیستی علاقه‌ای به پیوستن به تشکل آن‌ها را نخواهد داشت. به این ترتیب، دل‌واپسی سازمان‌های سیاسی سنتی چپ ایرانی محلی از اعراب در این زمینه هم ندارد. امیدوارم متوجه شده باشید، که چرا گرایش‌الغای کار مزدی

می‌تواند برای ایجاد تشکل یابی‌ی متفاوت از آن چه ستا در ایران مرسوم بوده است عمل کند. آن‌ها می‌توانند تشکل فراگیری را به وجود آورند، که متکی به کارگران است و اهرم مهم آن‌ها هم در مبارزه‌ی سیاسی و هم اقتصادی‌شان است.

در صحبت از تشکل فراگیر طبقه‌ی کارگر، باید به موانع سیاسی و طبقاتی و تاریخی فقدان چنین تشکلی هم اشاره کرد. در این باره، در مباحث مختلف، به وجود اختناق و خفقان خونین - چه در دوره‌ی سلطنت پهلوی و چه در حکومت جمهوری اسلامی - و هم چنین بر فرقه‌گرایی و سکتاریسم جریان‌ات سیاسی به عنوان عوامل اصلی فقدان چنین تشکلی اشاره می‌شود؛ نظر شما در این باره چیست؟

- واضح است که اختناق یک عامل مهم بر سر ایجاد تشکل‌های کارگری در ایران بوده است. به همین علت در هر دوره‌ای که میزان اختناق کاهش یافته است، ما شاهد عروج انواع مختلف سازمان‌یابی کارگری بودیم. برای یک دوره‌ی کوتاه در دهه‌ی بیست

شمسی و همین‌طور دوره‌ی کوتاه‌تری در انقلاب ۱۳۵۷، این وضعیت وجود داشته است. اما اگر ایران را با برخی کشورهای دیگر مقایسه کنیم، که در آن‌ها هم اختناق وجود داشته است، متوجه می‌شویم که هر چند اختناق دامنه‌ی تشکل‌یابی کارگری را محدود می‌کند، ولی لزوماً به معنای امحای هر گونه سازمان‌یابی کارگران



نمی‌تواند باشد. یک نمونه‌ی آن آفریقای جنوبی در دوره‌ی آپارتاید است که علی‌رغم محدودیت‌های جدی‌یی که در آن جا بر سر حقوق کارگران وجود داشت، اما در عین حال سازمان‌های کارگری نسبتاً وسیع و قوی‌یی توانستند شکل بگیرند. در کشورهای آمریکای لاتین هم نمونه‌های این چنینی وجود دارد.

بنابراین، علاوه بر اختناق باید عوامل دیگری هم در نوع و میزان تشکل‌یابی کارگران نقش داشته باشند. شاید یک عامل مهم آن سنت فعالیت متشکل در جنبش کارگری باشد. در تاریخ معاصر ایران بین سال‌های ۱۳۲۰ و سال‌های بلافاصله قبل از انقلاب ۱۳۵۷، یک انفصال تاریخی در سنن جنبش کارگری وجود دارد. ما شاهد این نیستیم، که فعالین سال‌های ۱۳۲۰ جنبش کارگری تجارب خود را به اشکال مختلف به نسل بعدی خود منتقل می‌کنند. آن تعداد از فعالینی هم که مثلاً در سازمان‌هایی مانند «ساکا» وجود داشتند، علی‌رغم هر تلاش ارزش‌مندی هم که ممکن است انجام داده باشند، نتوانستند سنن سال‌های ۱۳۲۰ جنبش کارگری را به طور



گسترده به کارگران نسل ۱۳۴۰ و بعد از آن منتقل کنند. همین طور باید توجه کرد، که تاریخا سنت تشکل یابی کارگری در مراکز تولیدی پا می‌گیرد که از تراکم بالای کارگری برخوردارند. مثلا در عرصه‌ی معادن، تولید فلز، ماشین سازی، ذوب آهن، نفت و یا هر رشته‌ای که ملزومات استخراج، تولید و توزیع، تراکم بالایی از کارگران را طلب می‌کند. به جز صنعت نفت، صنایع بزرگ در ایران محصول سال‌های ۱۳۴۰ به بعد هستند. آن چه هم ما در سال‌های ۱۳۴۰ شاهد هستیم، این است که صنعتی شدن اقتصاد ایران هم راه با سرازیر شدن میلیون‌ها دهقان خلع ید شده از روستاها به شهرها هستند. این نیروی کار تازه که به شدت هم استثمار شد، به هیچ وجه از حس و سنت فعالیت متشکل برخوردار نبود. وقتی که برای اولین بار این نیروی میلیونی اعمال اراده کرد، انقلاب ۱۳۵۷ رخ داد. انقلابی که شاید سریع‌تر از آن رخ داد، که قدرت عینی میلیون‌ها کارگر با آن نوع آگاهی طبقاتی هم خوانی داشته باشد که بتواند از فرصت به دست آمده برای تشکل صنفی و یا تحزب سیاسی خود بهره جوید. قدرت ناسیونالیسم مذهبی، که در جنبش کارگری هم نفوذی قابل ملاحظه داشت خود به مانع جدی بر سر تشکل یابی کارگران و بسط اولین حرکت‌های غریزی سوسیالیستی آن‌ها در جنبش شورایی سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۸ شد. بعد از آن هم که مجدداً سرکوب لجام گسیخته و شرایط جنگی عرصه را بر جنبش کارگری محدود کرد. بنابراین، نداشتن سنت تشکل یابی یک مشکل جدی در جنبش کارگری بوده است.

البته اکنون قریب به سه دهه از انقلاب ۱۳۵۷ می‌گذرد و دیگر ما با نسل جوان کارگرانی که تازه از روستاها به شهرها آمده بودند، روبرو نیستیم. طبقه‌ی کارگر در ایران حداقل برای دو نسل است، که شهرنشین شده است و سطح تحصیلات در این نسل بسیار بالاتر از سال‌های ۱۳۴۰ است. این نسل از کارگران، کسانی هستند که توقعات آن‌ها توقعات روستاییانی که تازه از ده به شهر آمده بودند و هر چیز تازه برای آن‌ها آخرین دستاورد ممکن تلقی می‌شد، نیست. این نسل جدید که دیگر حتا خود را به ماترکه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ هم منتسب نمی‌داند، متشکل شدن و سازمان یافتن را یک حق طبیعی خود می‌داند و متوجه است که برای بهبود در وضعیت معیشت و شرایط کاری‌اش باید متشکل شود. عجیب نیست، که این سال‌ها ما شاهد یک پدیده‌ی جدید در حرکت‌های کارگری بودیم. در موارد زیادی کارگران در حمایت از خواست‌های خود و یا اعتصابات کارگران دیگر، عریضه حال تهیه می‌کنند و نام خود را پایین آن می‌گذارند. به عبارت دیگر، آشکارا و علنا برای فعالیت متشکل یار می‌طلبند و خود را معرفی می‌کنند. این هنوز متشکل شدن نیست، ولی بی شک شروع آن است. البته این تنها یک نمونه است و نمونه‌های بسیار بیش‌تری از این دست وجود دارد.

تا آن جا که به پدیده‌ی سکتاریسم برمی‌گردد، من شخصا با اهمیتی که برخی به آن می‌دهند موافق نیستم. سکتاریسم عارضه‌ی یک پدیده‌ی دیگر است و نه یک عامل اصلی برای فقدان تشکل در جنبش کارگری ایران. وقتی صحبت از سکتاریسم می‌شود، منظور این است که سازمان‌های سیاسی

چپ ایران در دوره‌ی بعد از انقلاب در جنبش کارگری ایران رسوخ یافتند و به جای این که کارگران ایران را حول منافع عمومی و سراسری‌شان متشکل کنند، آن‌ها را بر اساس منافع محدود سازمانی و سکتاری‌شان در مقابل هم قرار دادند. من با این روایت کاملا مخالفم، آن هم به چند دلیل. اول این که، همان طور که بالاتر توضیح دادم، این روایت از تاریخ می‌خواهد نقش بسیار منفی فعالین جنبش کارگری را نادیده بگیرد و آن‌ها را به نحوی از نقشی که ایفاء کردند تبرئه کند. دوم این که، این روایت نقشی برای جریانات سیاسی چپ در جنبش کارگری قائل است، که خارج از نسبت است. جریانات سیاسی چپ ایرانی در جنبش کارگری واپسین سال‌های انقلاب ۱۳۵۷ نقش بسیار محدودی داشتند. اگر هم جریاناتی نفوذ گسترده داشتند، جریانات طرف دار حزب توده و موتلف آن جریان فدائیان اکثریت بودند. و این‌ها کسانی بودند، که در هم بستگی با گرایش ناسیونالیسم مذهبی در جنبش کارگری ایران عامل عقیم کردن هر نوع تشکل یابی جدی کارگران بودند که به نحوی موقعیت جمهوری اسلامی را با مشکل مواجه می‌کرد. این‌ها سکتاریست نبودند، بلکه آگاهانه خط سیاسی توده‌ایسم در ایران را دنبال می‌کردند، که در آن سال‌ها حفظ و تحکیم جمهوری اسلامی به عنوان یک دولت ضد آمریکایی برای‌شان مساله‌ی اساسی بود.

و بالاخره تا آن جا که به سازمان‌های سیاسی چپ برمی‌گردد، مشخصه‌ی اساسی آن‌ها این نیست که سکتاریسم هستند. این‌ها جریانات سیاسی سوسیالیسم‌های غیرکارگری در ایران بوده و هستند، که در شرایطی که جنبش کارگری ضعیف است و تحرک چندانی ندارد، مطرح هستند. گستردگی این فرقه‌های سیاسی به طور معکوس به قدرت گیری و متشکل شدن طبقه‌ی کارگر بستگی دارد. فقط کافی است به سرنوشت امثال فدائیان نگاه کنید تا متوجه شوید چگونه سرنوشت آن‌ها محتوم است. این فرقه‌های سیاسی اشکال سازمان یابی، رهبری و رفتار تشکیلاتی‌بی ندارند که با اشکال طبیعی سازمان یابی جنبش کارگری هم خوانی داشته باشد. این‌ها اساسا در افق برای جامعه‌ای که متکی به اشکال قائم به ذات و خودگردان کارگری برای هدایت و مدیریت جامعه باشد، تلاش نمی‌کنند و به همین علت هم نمی‌توانند در هر جزء از فعالیت تشکیلاتی خود بر آن نحوه از سازمان‌گری تقدم قائل شوند که عامل نزدیکی و رشد اعتماد به نفس در جنبش کارگری شود. مشکل این‌ها در اساس موضوعی تشکیلاتی نیست، امری مربوط به افق و چشم انداز آن‌ها درباره‌ی جامعه‌ی آینده است. سکتاریسم فقط یک عارضه‌ی طبیعی چنین تنگ نظری‌بی است.

«کمیتة‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری»، تا آن جا که در اسناد آن اعلام شده است، در سطح نظری بر اساس مبانی الغای کار مزدی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر شکل گرفت؟ نظر شما درباره‌ی این نهاد و نقاط ضعف و قوت فعالیت‌های تاکنونی آن چیست؟ به این سؤال هم بپردازید، که چرا پس از گذشت بیش از دو سال از حیات این نهاد، و نیز

نهادهای دیگر در جنبش کارگری، هنوز مسأله‌ی مهم ایجاد تشکل سراسری طبقه‌ی کارگر به ملکه‌ی ذهن طبقه تبدیل نشده است؟

– به نظرم یکی از حرکات مثبت و ارزش مندی که در این سال‌ها در جنبش کارگری ایران شکل گرفته، رشد نهادهایی است که خود را مدافع الغای کار مزدی و مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر می‌دانند. این‌ها کسانی هستند، که به کارگران می‌گویند علت و بانی اساسی مشقات و محرومیت‌های آن‌ها عمامه‌ی آخوند جماعت نیست. اشکال نه اسلام و حکومت مذهبی، بلکه نظام سرمایه داری در ایران است. از این رو، کارگران در ایران صرفاً نباید برای تغییرات سطحی در ساختار سیاسی حکومت ایران، بلکه برای برانداختن مناسبات سرمایه داری مبارزه کنند. آن‌ها به درستی به کارگران می‌گویند، که خود را باید برای یک انقلاب اقتصادی آماده کنند و تا زمانی که این امر متحقق نشده است، مبارزه‌ی خود برای تحول جامعه را ادامه دهند. مبارزین نهضت الغای کار مزدی این ادعاها و اظهارات را در جنبش

کارگری ایران، آن هم در سطوح وسیع مطرح کرده‌اند. این فعالیت قابل تقدیر و ارزش مند است. تا همین جا، و علی رغم هر کم و کاستی که در کار آن‌ها باشد، این فعالین در خور حمایت هر کسی باید باشند که خود را به نهضت الغای کار مزدی منتسب می‌داند.

فعالین «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» جزو این حرکت عمومی مثبت در جنبش کارگری

ایران هستند. اما به نظرم، این دوستان به اندازه‌ی کافی متوجه وضعیت تاریخی جنبش کارگری ایران و قوت گرایشات دیگر در این جنبش کارگری نبودند. ایده‌های مربوط به نهضت الغای کار مزدی، ایده‌های نوینی هستند. تشکل چیزی بیش از حالت سازمان یافته‌ی قدرت ایده‌ها نیست. قبل از این که تشکلی ساخته شود، لازم است که ایده‌های نوین در جنبش کارگری جا پیدا کنند، مدافعین خود را در بین فعالین کارگری به دست آورند و به طور واقعی از دامنه‌ی نفوذ واقعی در این جنبش برخوردار شوند.

فعالین نهضت الغای کار مزدی در رقابت با سندیکالیست‌ها نیستند، این‌ها می‌خواهند نوع دیگری از فعالیت و به این اعتبار تشکل یابی کارگران را سازمان دهند. در حقیقت، سندیکالیسم در ایران سنت قدیمی دارد و هر چند ممکن است در دوره‌هایی در این سنت ناپیوستگی رخ داده باشد، ولی به هر حال یک سنت جا افتاده در جنبش کارگری ایران است. این سنت ده‌ها رهبر عملی کارگری مدافع خود را دارد، که شناخته شده‌اند. با این حال به نظرم فعالینی که «کمیته‌ی هماهنگی برای ایجاد

تشکل کارگری» را بنیان گذاشتند، همین وضعیت را متوجه نبودند. در قدم اول با سرعت این کمیته را تشکیل دادند، بدون آن که به میزان نفوذ واقعی ایده‌های این نهضت در جنبش کارگری توجه کنند. متأسفانه به نظر من حتا این کار را تا حدود زیادی در رقابت با ایجاد «کمیته‌ی پیگیری ایجاد تشکل‌های آزاد کارگری در ایران» انجام دادند، که قدری پیش‌تر از آن اعلام موجودیت کرده بود. نحوه‌ی این کار هم به نظرم قابل تعمق است. یک تشکل جدید، که مدعی داشتن یک افق جدید برای مبارزه‌ی اساسی و درازمدت جنبش کارگری است، کار خود را با جدال ایده‌ها، آن هم با ایده‌هایی که مانع اصلی بسط نهضت الغای کار مزدی در جنبش کارگری هستند، شروع می‌کند. این به این معنا بود، که این دوستان به جای این که خود را مشغول درافتادن با به اصطلاح سکتاریسم سازمان‌های سیاسی چپ کنند، باید با مطالبات و رهبران سندیکالیسم ایران در می‌افتادند. همان کسانی که سعی می‌کنند ده‌ها حرکت و اعتراض واقعی کارگری را به سکوی پرش خود برای کسب موقعیت برتر در جنبش کارگری تبدیل کنند.

چنین تشکلی کار خود را با عریضه حالی که چند صد نفر آن را امضاء کرده‌اند شروع نمی‌کند، مگر کسانی که فی الحال جنبش کارگری را در عرصه‌های واقعی مبارزه‌ی این طبقه نمایندگی می‌کنند. برای این کار هم حتماً لازم نیست، که تعداد آن‌ها به چند صد نفر برسد. مسأله این است، که آن‌ها تا چه اندازه نفوذ واقعی در بخش‌های مهم جنبش کارگری دارند.



به نظرم، دوستانی که این تشکل را ایجاد کردند فکر می‌کردند که باید اول آن را تشکیل دهند و بعد افق و چشم انداز آن را روشن کنند. متأسفانه این روش درستی برای ایجاد هیچ گونه تشکل ماندگاری نیست. تعجبی هم ندارد، که اکنون ما شاهد این هستیم که این دوستان بر سر بندهای اساس نامه با هم اختلاف پیدا کرده‌اند. کاملاً روشن است، که طیف نامتجانسی که بدواً با هم این تشکل را درست کرده بودند، اکنون بر سر افق‌های واقعی خود با هم اختلاف پیدا کرده‌اند و به جای این که این اختلاف را آن طور که واقعا است مطرح کنند، به بندهای اساس نامه متکی شده‌اند.

البته آن چه در عین حال بسیار قابل تأسف است، این است که وضعیتی که این دوستان در آن قرار گرفتند فرصتی فراهم کرده است تا همه‌ی کسانی که هر گونه رشد نهضت الغای کار مزدی را خطری متوجه موجودیت خود می‌دانند، نه فقط تلاش صمیمی این دوستان برای ایجاد یک نهاد ضد سرمایه داری را مورد تعرض قرار بدهند، بلکه خود ایده‌ی الغای کار مزدی را نیز به تمسخر بگیرند. در صف این کسان از



سندیکالیست‌های استخوان خرد کرده وجود دارد تا افرادی که ظاهراً در گذشته خودشان را فعالین رادیکال جنبش سوسیالیستی می‌دانستند. البته نمی‌توان به سندیکالیست‌ها ایرادی گرفت، چرا که آن‌ها فرصتی یافته‌اند تا یک ایده و افق مخالف باورهای خود را در نطفه خفه کنند؛ ولی تا آن جا که به فعالین سابق سوسیالیستی مربوط می‌شود، باید به آن‌ها گفت شرم کنید.

در شرایط متحول و خطیری به سر می‌بریم. مسأله‌ی «بحران اتمی»، تحریم، ورشکستگی و تنگنای اقتصادی، ناسامانی‌های اجتماعی، تغییرات باز هم بیش‌تر قانون کار به نفع سرمایه‌داران، گسترش افسار گسیخته‌ی پدیده‌ی بیکاری و کارگران قراردادی، افزایش سرسام آور مایحتاج زندگی، اختناق خونین و...، جامعه و توده‌ی مردم را در چنگال خود درهم می‌فشرد. نقش طبقه‌ی کارگرو به ویژه گرایش کمونیستی آن در این اوضاع متحول و خطیر چیست؟ چه باید کرد؟

- بله این‌ها همه مسایل بسیار مهمی هستند و عوارض آن‌ها بر کارگران بیش از هر بخش دیگر جامعه سنگینی می‌کند. هر یک از این‌ها موضوعی است، که جداگانه باید به آن پرداخت و در صفحات این نشریه درباره‌ی برخی از آن‌ها صحبت شده است. منتها چند نکته‌ی عمومی در خصوص آن‌ها را می‌توانم در این جا بگویم:

اول این که، گرایش کمونیستی جنبش کارگری باید تلاش کند تا بار دیگر جنبش کارگری ایران به سیاهی لشکر جنبش‌های غیرکارگری در جامعه تبدیل نشود. در شرایطی که بورژوازی ایران و طبقات متوسط جامعه به اشکال مختلف خود را متشکل کرده‌اند، از امکانات تبلیغاتی و مالی وسیع نیز برخوردارند، و حتا از حمایت بین‌المللی هم برخوردارند، این وسوسه وجود دارد که به هر قیمت باید کاری کرد. معمولاً در چنین شرایطی نیرویی که بدون تشکل و آگاهی و اهداف مستقل خود به این همه‌می عمومی می‌پیوندد، عملاً سیاهی لشکر جریانات مشتکل و با اهداف می‌شود؛

دوم این که، گرایش کمونیستی باید معطوف به مسایلی شود که در وهله‌ی اول معضلات جنبش کارگری هستند. جنبش دانشجویی ممکن است خبر اول روزنامه‌ها باشد، ولی مسایل آن معضلات اول جنبش کارگری نیستند. نباید بر اساس آن چه خبرساز است، حرکت کرد. مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی بورژوازی در این که چه چیزی را خبر اول بکنند، آگاهانه عمل می‌کنند. نباید دستور کار و اولویت‌های جنبش کارگری بر اساس آن چه در صدر این اخبار قرار گرفته است تعیین شود؛

سوم این که، گرایش کمونیستی باید بیش‌ترین شبکه‌ی تماس و ارتباط را در جنبش کارگری به وجود آورد و اظهار نظر گرایش رادیکال این جنبش درباره‌ی مسایل مهم جامعه را از طریق اظهار نظر متشکل رهبران و فعالین عملی آن ممکن سازد. بورژوازی در ایران اکنون ده‌ها رهبر و متفکر شناخته شده دارد. جنبش کارگری ایران و به ویژه بخش رادیکال آن هم باید بتواند چنین رهبرانی را به جامعه معرفی کند. در غیاب آن‌ها، جنبش کارگری

به احتمال زیاد اگر فعال شود به زیر چتر فکری رهبران بورژوا و سخن‌گویان آن می‌رود؛

چهارم این که، هر میزان دخالت‌گری باید مابه‌ازای تشکیلاتی واقعی برای جنبش کارگری داشته باشد. راه انداختن یک حرکت اعتراضی که به درهم شکسته شدن ازتباطات وسیع در بین فعالین رادیکال کارگری منجر شود، یک ضایعه‌ی جدی است؛

پنجم این که، گرایش کمونیستی باید برای هر حرکت اعتراضی که حضور و شرکت کارگران در آن اجتناب‌ناپذیر می‌شود، خواست‌های طبقاتی کارگران در قبال آن حرکت را مشخص کند تا درگیر شدن فعالین کارگری به معنای تبدیل شدن آن‌ها به سیاهی لشکر جریانات دیگر نباشد؛

نکته‌ی مهمی که باید به یاد داشت، این است که در هر تحول مهمی که جامعه‌ی ایران در این پنجاه شصت سال شاهد آن بوده است، جنبش کارگری نقش مهمی در آن ایفاء کرده است. این کارگران و خیل عظیم مبارزان این جنبش بوده‌اند، که باعث شده است چنین تحولاتی اساساً رخ دهند. جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران و سرنگونی سلسله‌ی پادشاهی پهلوی، دو نمونه‌ی مهم چنین تحولاتی در جامعه‌ی ایران هستند. ولی حاصل این همه فداکاری‌های و مبارزات تاکنون این بوده است، که طبقه‌ی بورژوازی ایران چه از طریق موکلایی مانند مصدق و یا معمومی مانند خمینی به رهبر و گزیده‌ی جامعه تبدیل شده‌اند. طبقه‌ی کارگر ایران باید به این تاریخ اجتماعی ایران خوب توجه کند. در گرماگرم فضای متحول سیاسی ممکن است افرادی ترغیب شوند تا افق تاریخی را فدای تحرك کوتاه مدت کنند. در مقابل این وسوسه باید مقاومت کرد و به کارگران به ویژه رهبران رادیکال آن‌ها گوشزد کرد، که بدون یک صف هم‌بسته، علنی و متشکل که افقی برای تحول کل جامعه داشته باشد، تاریخ گذشته بار دیگر بر علیه کارگران تکرار خواهد شد. اگر درسی برای همه‌ی کارگران وجود داشته باشد، این است که این نهضت‌الغای کارمزدی است که در اساس چاره‌ی واقعی آن‌ها را به دست دارد و با پیوستن به آن، کارگران نه فقط دقیقاً آخر حکومت اسلامی سرمایه در ایران را کم خواهند کرد، بلکه کلیت این نظام بردگی مزدگی را نیز به زیر خواهند کشید.

